

فصلنامهء کانون ایران

۸۴ صفحه



در این شماره: یادداشت دبیر، تداوم خدمت ● پاسخ به یک چرای بزرگ و کشور عجیبی که ایران نام دارد از دکتر محمد علی اسلامی ● نگاهی به مسائل اقتصادی ایران از پرفسور هاشم پسران ● ابدیت ایران از دکتر عبدالحسین زرین کوب ● کنفرانس ایران شناسان در کمبریج از دکتر نصرالله پورجوادی ● جزایر ابوموسی و تنب کوچک و بزرگ از دکتر علیرضانوری زاده ● نگاهی به وضع مهاجران ایرانی از مسعود بهنود ● آثار عتیق ایران در موزه بریتانیا از پرفسور بارنت ● نقاشی ایران در یک نگاه از: ایرج نبوی ● مروری بر نشر داستان نویسان فارسی از دکتر حشمت مؤیدثابتی ● شعر چیست و از شعر چه میخواهیم از دکتر ژاله اصفهانی ● سفرنامه ناصرالدین شاه از دکتر سار جنت ● سرنوشت نخست وزیران ایران از دکتر مصطفی الموتی ● سرنوشت میلیونرهای یک شبه و دانستنیها از جواد بنی یعقوب ● نامه های ایرانی از کنت دوینو ● میرزا خراط از: جمال زاده ● من میخوام رئیس جمهور بشم از دکتر علیمحمداریابی ● ریشه های تاریخی امثال و حکم از مهدی پرتوی آملی ● شعروادب ● نقد کتاب ایرانیان در میان انگلیسیها از دکتر جواد شیخ الاسلامی ● ماجرای زاغچه و شعرهای معیری از: رضا سجادی ● معرفی یک سنت تاریخی ● آئین کهن ایرانیان و ندیداد گلشنی ● معرفی کتاب، اخبار فرهنگی و هنری و نامه ها

سخنرانی ژاله اصفهانی در کانون ایران

شعر چیست و از شعر چه می خواهیم؟

آنچه در وهله اول فکر شاعران ما را به خود مشغول می دارد این است که چه شعری بگوئیم تا جهانی شود؟

ژاله سلطانی (اصفهانی) که بیش از پنجاه سال است در پهنه شعر معاصر حضوری آشکار دارد نیمی از عمر خود را در غربت طی کرده است تاکنون دوبار به دعوت کانون ایران در جمع هموندان و علاقمندان شعر و ادب، به ایراد سخن و شعرخوانی پرداخته است. ژاله نخستین سروده های خود را بعد از شهریور ۱۳۲۰ به هنگام اشغال ایران از سوی متفقین عرضه کرد.

نخستین مجموعه شعر ژاله با عنوان «گل‌های خودرو» در سال ۱۳۲۴ انتشار یافت که بیشتر در قالب های کهن عروضی قرار داشت. در سال ۱۳۲۷ فلاخن روزگار او را به دیارهای غربی پرتاب کرد و بیش از سی سال از عمر خود را در روسیه شوروی سپری کرد. در سال ۱۳۴۴ دومین مجموعه شعرش را در مسکو به زاینده رود اصفهان زادگاهش، به نام «زنده رود» منتشر کرد. در آن سالها مردم فارسی زبان تاجیکستان با شعر ژاله آشنائی بیشتری داشتند تا هموطنان خود او، به همین انگیزه «فتاح آینه» آهنگساز تاجیک روی منظومه پرستوی او آهنگی دلنشین ساخت که در محل اپرا باله صدرالدین عینی (ادیب نام آور تاجیک) در شهر دوشنبه اجرا شد و مورد استقبال فراوان قرار گرفت.

در آن موقع اقامت ناخواسته ژاله در شوروی به مذاق مقامات وقت خوش نیامده بود، زنده یاد دکترخانلری بعضی شعرهای او را از مجله صدای شرق ارگان اتحادیه نویسندگان تاجیکستان می گرفت و از القباوی سیریلیک به خط فارسی برمی گردانید و در مجله سخن چاپ می کرد. ژاله از دانشگاه دولتی آذربایجان در باکو در رشته ادبیات فوق لیسانس گرفت و سپس از دانشگاه مسکو به اخذ دکترای ادبیات فارسی نائل آمد و رساله دکترای خود را درباره زندگی و آثار ملک الشعرای بهار نوشت. وی بیست سال در انستیتوی ادبیات جهانی ماکسیم گورکی در مسکو به تحقیقات ادبی پرداخت و در این مدت نوشتارها و رسالات زیادی نوشت که بیشتر آنها هنوز به چاپ نرسیده که از آن جمله است: نیما یوشیج پدر شعر نو - عارف قزوینی و شعر و موسیقی مبارزش و...

در سال ۱۳۵۷ مجموعه شعر او با عنوان «کشتی کبود» انتشار یافت. آنچه در زیر می خوانید متن تلخیص شده نخستین گفتار جالب او زیر عنوان: «شعر چیست و از شعر چه می خواهیم» است.

ژاله در سخنرانی کانون، درباره شخصیت شاعر زیر عنوان شعر چیست و از شعر چه می خواهیم گفت:

«هنرمند یک شاهد حساس و دل نگران دنیاست» (دربوشور سازمان ملل متحد) هگل می گوید: «هنرگفتگویی است بین هنرمند و کسی که در آن سو ایستاده است. اگر این گفتگو روی ندهد و اگر عاطفه از پل اثر او نگذرد و در جان هنر پذیر نشیند، تجربه هنری روی نداده است.»

نیما یوشیج معتقد است که: «دیگران زندگی

ما را ساخته اند. هنر چیزی به دیگران میدون است»

حال ببینیم شعر که تاج هنرها نامیده شده است چیست؟

افلاطون: «شعر که تقلید طبیعت است سایه و تصویری بیش نیست. شعر تصویری است که کودکی به تقلید تصویر دیگر ساخته و پرداخته است و لذا عبث و بیهوده است.»

ارسطو: «شعر زاده شوق و الهام است و این نیز نمی تواند از تخیل و نیروی شگرف آن خارج باشد.»



شکسپیر: «شعر آن موسیقی است که هر کس در درون خود دارد.»

ولتر: «شعر موسیقی روح های بزرگ حساس است.»

لامارتین: «شعر نغمه درونی و زبان فراغت و احلام است.»

شمس قیس: «شعر کلامی است موزون، مقفی و مخیل.»

اینها تعریف هایی است از شعر توسط نوای گذشته جهان.

چند سال پیش در کنگره جهانی نویسندگان شاعر بزرگی که اسپانیائی ها و ایتالیائی ها هر دو او را از آن خود میدانند یعنی رافائل البرتی

در پاسخ این پرسش که شعر چیست گفت:

۱- شعر از نثر کوتاه تر است.

۲- شاعر از خودش حرف می زند و نثر نویس از دیگران.

۳- نثر را می شود ترجمه کرد اما شعر ترجمه ناپذیر است و به کنایه لبخندی زد.

خنده و هیجان خفیفی حضار را فرا گرفت. معلوم شد رافائل از ترجمه شعرهای خودش ناراضی بوده است.

به هر حال این تعریف شعر از زبان شاعر بزرگی که سال پیش در گذشت دارای رنگ و

عطر عصر حاضر است. نوعی توصیف دقیق کامپیوتری امروز است. زیرا وقتی افلاطون

وارسطو در مورد شعر نظر می دادند در فکر ترجمه آن به زبان های دیگر نبودند. چیزی

که امروز در وهله اول فکر ما شاعران معاصر ایران را به خود مشغول می دارد که چه

شعری بگوئیم تا جهانی بشود؟ آیا حافظ هیچگاه برای جهانی شدن غزلی، شعری

ساخت؟ بگذریم...

به نظر من شعر کاملاً حق دارد فریادزنان بپرسد: «چرا درمیان همه هنرها تنها موجودیت مرا همیشه زیرسؤال قرار میدهد؟ چرا نمی پرسید موسیقی، نقاشی، پیکرتراشی، رقص، تئاتر، سینما، تلویزیون چیست. چرا برای همه این رشته های هنر تعریف های حساب شده و معینی هست که در دسترس نوآموزان و پژوهشگران قرار دارد فقط منم که هنوز برگه هؤیت و شناسنامه خود را به دست نیاورده ام و همچنان درجهان به ویژه در ایران ناشناخته و سرگردانم؟

اما آیا همین ابهام و معمای بودن موجودیت شعر، ارزش زیباییاتی ویژه ای به آن نمی بخشد؟ شاید به همین سبب است که شاعران ما تک تک و گروه گروه در جستگلهای انبوه تخیلات و اندیشه های رنگارنگ در پی یافت و شناخت این پرنده جادویی سراسیمه به هر سو پرسه می زنند.

شاعر عمری با بی خوابی و رنج، دردنیای رویا و آرزو یا در ژرفای تاریک ترین صحنه های زندگی بشعری به کنکاش دائمی می پردازد به امید اینکه پرنده هزار رنگ و هزار آهنگ شعر را به دست آورد و پری ازیال او را گل سینه و قلم دست خود کند.

پس شعر چیست؟ همانقدر که چهره انسان ها با هم فرق دارد سلیقه آنها نیز متفاوت است به ویژه در شناخت هنر همین تفاوت و ناهمگونی سلیقه ها و طبع هاست که موجب کشف و شهودهای هنری تازه و تازه ترمیشود و درنتیجه شعر را از یکنواختی، کهنگی، ایستایی و تکرار باز می دارد. من از تقلید دم نمی زنم که خود به خود محکوم است.

شاعر لیریک روس یسه نین که هم سن و هم زمان و هم سرنوشت عشقی خودمان بود در شعری گفت بهتراست شاعر صدای خاص خودش را داشته باشد، اگر چه آن آواز وزغ و آریاشد تا اینکه نغمه بلبلان را تقلید کند. یعنی خلق را تقلیدشان برباد باد.

شعر گفتن کار دشواری نیست. اما شاعر اصیل و واقعی شدن به گونه ای که صدای او در میان همه صداها سروده های دیگر شناخته شود، استعداد و عمری تلاش و جان کندن می خواهد. اما این هم دشوار نیست و کاری است شدنی، به شرط آنکه شاعر در وهله اول با دانش همه جانبه دنیای معاصر خود و با

دستاوردهای هنری گذشتگان آشنایی کامل داشته باشد (همانند نوابغ شعر کلاسیک ما که در علم و ادب دوران خودشان تبحر کامل داشته اند) و اگر شاعری با تلاش شبانه روزی با عشق و ایثار و بدون داشتن انتظار پاداش های مقامی و مادی، آشیانه رنگین شعر خود را بسازد، بی شک صدا و سرود او نغمه و نوای همه سرایندگان دیگر متمایز خواهد بود. یعنی او اصالت هنری و رسالت حرفه ای خود را به دست آورده است و معلوم است که آثار اصیل هنری، جهانی و جاودانی خواهند بود.

باز می پرسم شعر چیست؟ آیا آب های گریزنده رود سیلاب زده ای است که هر لحظه جوشان و خروشان به پیش می شتابد و هرگز به پس بر نمی گردد و هرگز سکوت و سکون ندارد.

پس از نیامی نوآور که خود را ایثارگرانه در بستر چنین رودی افکند، شاعران ما در داخل و خارج ایران و در شرایط بسیار دشوار و ناهموار هر روزه و همواره کوشیده اند و می کوشند تا باشیوه ها و سبک ها و آفریده ها و موج ها و پرش های گوناگون اما با یک آرمان مشترک رود خروشان شعر فارسی معاصر را به دریا، به اقیانوس هنر اصیل و بالا برسانند و چه بسا که پیروزی هایی به دست آورده اند.

بنا بر این من با آنهایی که می گویند و می نویسند، شعر کنونی ایران دوران فترت و بحران را می گذرانند هرگز نمی توانم موافق باشم زیرا هر شاخه این درخت کهن پراز جوانه های نو است.

البته شعرهای بد و بد اندر بد ما هم کم نیستند.

روزنامه نگاری با کار بسیار مهم و پر مسئولیتی که دارد و با امکانات گسترده ای که در دسترس اوست می تواند در هر رشته ای سازنده یا ویرانگر باشد و شعر هم یکی از آن رشته ها است که از پیش چشم و زبردست او می گذرد. اما در حقیقت این طایفه ناقدان اند که می توانند با نیروی اندیشه سازنده و یا نقد آگاه راستینش به شاعران یاری رسانند و آنان را پیش ببرند یا برعکس به کجراهه شان بکشانند. اگر برای سراینده شعر، معلم و راهنمایی باشد، منتقدان و مردم اند که اثر او را می پسندند یا نه؟ نقد شعر در سرزمین ما زمینه قبلی و پیشینه تاریخی ندارد. هفتاد

هشتاد سال بیشتر از سنش نمی گذرد. شاید از مجله دانشکده که مسأله تجدید ادبی و شعر خوب چیست را به میان آورد، صد ها سال معمولاً درباره آثار شاعران کلاسیک چند جمله ای بیشتر گفته نمی شد در حالی که نقدنگاری همانند آیین سخنرانی و فنون هنری دیگر از دوران یونان قدیم تا کنون دارای قواعد و قوانین معینی بوده است که منتقد بر اساس آنها و بر پایه واقعیت های موجود در یک اثر ادبی به بررسی و ارزیابی آن می پردازد و بدون در نظر گرفتن مناسبات خصوصی و توقع و انتظار متقابل یا مهر و کین بین ناقد و شاعر، برخوردی یایدی آن اثر حکم می دهد. شعر منقلب امروز مانیازمند و تشنه چنین نقد آگاهانه ای است.

شور و هیجان و الهامی که درون شاعر را مشوش و متلاطم می کند، همان جا شکل می گیرد، رنگین و آهنگین می شود و پدید می آید. لذا شکل و محتوا مانند جسم و جان تواما به دنیا می آیند و نمی شود آنها را از هم جدا کرد. خواه شعر عروضی یا نیمایی یا بی وزن آزاد باشد. هر اندازه پرواز اندیشه و احساس و تخیل شاعر بلندتر و والاتر باشد و البته تسلط او بر زبان و واژگان، نیاز وی به صنایع لفظی زائد و سمبل های تودرتوی دور از ذهن کمتر خواهد بود. به نظر من تخیلات تاریک هذیانی هر قدر به واژگان زیبا آراسته باشند، اگر محتوای تازه نابی نداشته باشند نمی توانند شعر حقیقی به شمار آیند. سن ژان پرس نویسنده معاصر فرانسوی با وجود مرور از دنیای تخیلات شگفتش در نهایت خواننده را به جایی می رساند که در کنار خود او نفس بکشد. پس هر چه پیچیده تر گفتن، حسن شعر نیست، همچنان که سادگی زیادی در شعر ژاله که «هزار نکته باریک تر زمو اینجاست»

نمی شود نادیده گرفت که در شعر امروزی ما یک نوع سبک هندی مدرن، یک گونه تشویق و تبلیغ الهام غیبی و ورد ساحرانه پدید آمده است. با وجود این تکرار می کنم که ابدا درست نیست گفته شود که شعر دهه اخیر ما دچار بحران است. ده ها دفتر و مجموعه شعر سخنوران معاصریه ویژه جوانان دارای شعرهای خوب و بسیار خوب هم هستند که به ژاله و شعرش تازه شدن را می آموزند.

تعهدی فراتر از رنگهای گروهی - سیاسی که زودگذر و محدودیت آوردند.

هنرمند به عنوان يك فرد اجتماع دارای تعهد و رسالت ویژه هنر خویش است.

هر قطعه شعر يك رویداد تازه هنری، يك مژده نو یایک فراخوان مهم عموم بشری است. راز عظمت شاعران کلاسیک مانیز در همین گونه آثارشان نهفته و آشکار است.

ما وارث یکی از غنی ترین تاریخهای شعر جهانیم. از آن روست که شاعر بزرگ آلمانی گوته می گوید: «در ایران به غیر از شاعر شهیر ده ها شاعر دیگر هستند که خود ایرانیان آنان را شاعران متوسطش» مینامند. من افتخار می کنم که شاگرد یکی از این شاعران متوسط باشم.»

البته چنین فروتنی بزرگی از شاعر نابغه ای چون گوته برمی آید.

نهد شاخ بر میوه سر بر زمین. من با تمامی وجودم معتقدم که آزادانه آفریدن حق طبیعی هر هنرمند است. آزادی روح هنر است و هنر حقیقی جاودانی است...

اجازه بدهید سخنم را با تکرار این گفته به پایان رسانم که: «هنرمند يك شاهد حساس و دل نگران دنیاست.

یکی از شعرهایی که آن شب ژاله اصفهانی خواند «پرنده مهاجر» نام دارد که در چند دهه پیش سروده شده ولی مصداق روزگار کنونی ماست:

تازه و شکفته شده ایم. طبیعت زیباست و چه لذت دلنشینی است تماشا و درک این همه زیبایی. طبیعت پرتوی از ابدیت است و ما جزئی از طبیعتیم.

به نظر من شعر حقیقی یکی از این حالات یا تمامی آنها را به گونه ای درمآید می آورد و ما را به شناخت خویش و تفکر و تلاش بیشتر وادار می کند و من این را از شعر می خواهم.

شعر در میان همه هنرها بازبان سروکار دارد و زبان وسیله پیوند بین انسان هاست. لذا شعر هنری است گویا و متحرک و مردمی. شعر با نیروی جادویی و اعجاز زیبایی که ویژه ذات آن است ما را فرامیخواند تا زندگی بی بازگشت خودمان و دیگران را عاشقانه دوست بداریم.

شعر درحالی که عطش و نیاز روحی و عاطفی شاعر است يك کار جدی اجتماعی او نیز به شمار می رود. مادام که در ذهن و اندیشه او می جوشد متعلق به خود اوست. اما هنگامی که زاده و آفریده شد یعنی روی کاغذ آمد و به چاپ رسید به يك فرآورده فرهنگی و يك پدیده هنری - اجتماعی تبدیل می شود که در اختیار جامعه ای که شاعر را پرورانده قرار می گیرد.

هیچ انسانی از یاری انسان های دیگر و از اجتماع خود بی نیاز نیست. او نیز نسبت به دیگران خواه ناخواه وظایف و تعهداتی دارد.

در اینجا باز می پرسیم شعر چیست؟ و چون پاسخی نمی یابم ناگزیر می گویم من از شعر چه می خواهم

این گفته به هیچ وجه ادعای نامه یا برنامه ای برای دیگران نیست بلکه بیان آن آرمانی است که عمری در شعر ژاله آشیان کرده است و نگاه و نظر شخصی اوست نسبت به شعر و شاعری و چون سلیقه ها و سبک ها نیز مثل چهره ها با هم متفاوت اند لذا چه بسا که این دیدگاه در نظر دیگران طور دیگری جلوه کند. چون عقیده من نسبت به گذشته ام فرق نکرده است در اینجا بخشی از گفته های پیشین خودم را تکرار می کنم.

هنگامی که درموزه ای انسانهای مومیایی شده چندین هزارساله را تماشا می کنیم، يك لحظه به ژرفای تاریخ سده های گذشته فرو می رویم و فوراً به خود می آییم. بی اختیار به این فکر می افتیم که ماهم مانند آنها رفتنی هستیم. چه خوب است زنده ایم. چه کنیم که زندگی برای ما شاد و پربار و برای دیگران سودمند باشد؟ وقتی نوزادی را می بینیم که با چشمان بسته برای زیستن دست و پا می زند احساس می کنیم در برابر الهه ای موجود مقدس و خوشبختی قرار گرفته ایم که جانسپین ما و صاحب فردای دنیاست. می خواهیم به او یاری برسانیم تا تندرست و خردمند و خوشبخت بار آید. سپیده دمان بهار دریاغ شکوفه دار احساس می کنیم که ماهم

پرندهگان مهاجر

و یا درون شمارا شراره ای می سوخت
که بود تشنه خورشید، جان روستان

پرندهگان مهاجر، دلم به تشویش است،
که عمر این سفر دورتان دراز شود.
به باغ باد بهار آید و بدون شما
شکوفه های درختان سیب باز شود.

تلاش دائم پرشور می دهد امکان،
که باز بوسه شادی بر آشیانه زنید.
میان نغمهء مستانهء پرستوها.
شما هم از ته دل بانگ شادمانه زنید،

به دوش روح چه سنگینی دل آزاری است
خیال آن که رهی نیست در بس بن بست
برای مردم رهرو، در این جهان فراخ
هزار راه رهایی و روشنائی هست.

پرندهگان مهاجر، در این غروب خموش،
که ابر تیره تن انداخته به قلعه کوه،
شما شتاب زده راهی کجا هستید؟
کشیده پر به افق تک تک و گروه گروه.

چه شد که روی نمودید بردیار دگر؛
چه شد که از چمن آشنا سفر کردید؛
مگر چه درد و شکنجی در آشیان دیدید،
که عزم دشت و دمن های دور تر کردید؟

در این سفر که خطر داشت بی شمار، آیا
ز کاروان شما هیچ کس شهید شده است؛
در این سفر که شما را امید بدرقه کرد،
دلی ز رنج ره دور نا امید شده است؟

چرا به سردی دی ترک آشیان کردید؟
برای لذت کوتاه گرمی تتنان؟